خبرها

باستان‌شناسان از زابل تا کابل

میراث: طرح پژوهشی زابل تا کابل که برای یافتن حوزه تمدنی هیرمند در تپه‌های اقماری شهر سوخته ارائه شده قرار است به وسیله باستان‌شناسان ایرانی و افغانی به مرحله اجرا درآید. طرح پژوهشی باستان‌شناسی «زابل تا کابل» که از دو سال پیش در راستای شناسایی تپه‌های اقماری شهر سوخته پی‌ریزی شد، با سفر رئیس دانشگاه قندهار به استان سیستان و بلوچستان وارد مرحله تازه‌ای شد. در این سفر مقدمات آماده‌سازی تیمی مشترک از باستان‌شناسان ایرانی و افغانی برای بررسی این مسیر باستانی مهیا شده است. مدیر پایگاه باستان‌شناسی شهر سوخته در این باره گفت: دو سال پیش شناسایی گسترش فرهنگی حوزه تمدنی هیرمند و وجوه مشترک تمدن این حوزه با آنچه در شهر سوخته با قدمتی ۵هزار ساله دیده می‌شود، سبب شد تا اندیشه پژوهشی مشترکی میان باستان‌شناسان ایرانی و افغانی پی‌ریزی شود. این موضوع با فرمانداری زابل و برخی مسئولان استانی مطرح شد و اکنون با آمدن «قمرالدین سیفی» رئیس دانشگاه قندهار وارد مرحله جدیدی شده است. شهر سوخته جزء مهمترین محوطه‌های باستانی کشور است که در منتهی‌الیه شرق فلات ایران واقع شده است. اهمیت این محوطه باستانی از آن‌رو است که باستان‌شناسان معتقدند شهر سوخته در ۵هزار سال قبل صاحب تمدن بزرگی بوده و با تمدن‌های بزرگ بین‌النهرین در ارتباط بوده است.

شکارگاه خسرو پرویز، محل گذر پل

میراث: پلی در عرصه و حریم درجه یک شکارگاه خسرو پرویز در کرمانشاه بدون ارائه نقشه به سازمان میراث فرهنگی و گردشگری ساخته شد و قرار است در هفته دولت افتتاح شود. معاونت حفظ و احیای سازمان میراث فرهنگی و گردشگری سال گذشته به‌رغم مخالفت‌های بسیار کارشناسان خود با ساختن پل در عرصه و حریم درجه یک شکارگاه خسرو موافقت کرد. تنها شرط این معاونت تغییر در مسیر راستگرد پل بود. قرار بود که استانداری نقشه این تغییرات را در اختیار سازمان میراث فرهنگی و گردشگری قرار دهد و به ساخت پل مبادرت کند. اما استانداری بدون ارائه نقشه‌ها به سازمان میراث فرهنگی و گردشگری کشور ساخت پل را به پایان رساند. استانداری کرمانشاه بدون توجه به مصوبات کمیته شورای عالی شهرسازی که هر گونه ساخت و ساز در عرصه محوطه‌های تاریخی را خلاف قانون می‌داند، پل هوایی شهید صیادشیرازی را روی عرصه تاریخی شکارگاه خسرو احداث کرد. استانداری کرمانشاه رفع معضل ترافیک را مهمترین دلیل برای ساخت پل هوایی شهید صیادشیرازی می‌داند اما بسیاری از کارشناسان ترافیک اعتقاد دارند ساخت این پل کوچک‌ترین تاثیری در رفع معضل ترافیک ندارد. «جلیل گلشن» مدیر دفتر محوطه‌های باستانی سازمان میراث فرهنگی و گردشگری کشور در این مورد به میراث خبر گفت: «مکاتبه‌های بسیاری با استانداری کرمانشاه به منظور ارائه نقشه پل شده بود اما این ارگان از ارائه آنها خودداری کرد.» شکارگاه خسرو در جنوب طاق‌بستان قرار گرفته است. این بنای خشتی دارای چهار دیوار بسیار بزرگ است که با آجرهای عهد ساسانی ساخته شده. بلوار طاق‌بستان این شکارگاه را به دو بخش تقسیم کرده و تصویر این شکارگاه در ضلع شرقی طاق‌بستان نقش شده است.

بافت تاریخی بیرجند اثر ملی می‌شود

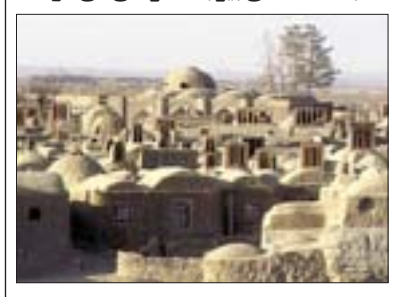

میراث: گزارش ثبت اضطراری بافت تاریخی بیرجند به منظور جلوگیری از آسیب‌دیدگی در پی ارائه خدمات شهری، از سوی مدیران این پایگاه تاریخی فرهنگی به شورای ثبت سازمان میراث فرهنگی و گردشگری ارائه شد. مدیر پایگاه تاریخی فرهنگی بیرجند با بیان این خبر گفت: هم‌اکنون ساخت و سازها در ۹۰ هکتار بافت تاریخی بیرجند با نظارت و موافقت سازمان میراث فرهنگی و گردشگری انجام می‌شود اما از آنجا که هنوز این بافت به ثبت آثار ملی نرسیده است برای تعیین محدوده مجاز ارائه خدماتی چون گازرسانی و احداث شبکه آب و فاضلاب از سوی دستگاه‌های دولتی که گاه با مشکلاتی مواجه می‌شوند باید ثبت بافت تاریخی قطعی شود.

کشف آثار دوره ماد در تپه گوراب

هیات کاوش تپه گوراب ملایر در ادامه لایه‌نگاری این تپه باستانی به لایه باستانی دوره ماد رسید. سرپرست هیات باستان‌شناسی تپه گوراب اظهار کرد: عملیات تعیین حریم تپه گوراب تا پایان هفته جاری به‌پایان می‌رسد؛ اما لایه‌نگاری دیواره شمالی این تپه باستانی ادامه خواهد داشت. وی ادامه داد: آثار به‌دست آمده از لایه‌های بالایی این تپه باستانی بقایای دوره ایلخانی است که در گزارش‌های سال ۱۳۵۳ به آنها اشاره شده، اما از لایه‌های قدیمی‌تر شیء خاصی پیدا نشده است و فقط آثار معماری و قطعات سفالی یافت‌شده در این لایه‌ها، دوره تاریخی مربوطه را بیان می‌کنند. او گفت: هیات باستان‌شناسی تپه گوراب طی کاوش‌های انجام‌شده تا ارتفاع چهار متری از سطح تپه پیش رفته است و وجود سه دوره تاریخی ایلخانی، ساسانی و ماد تا این مرحله از کاوش‌ها شناسایی شده‌اند که آثار تاریخی یافت‌شده دوره ماد، آثار خشتی متعلق به هزاره اول پیش از میلاد هستند. اعتبار پژوهشی که برای کاوش‌ها و لایه‌نگاری تپه باستانی گوراب ملایر اختصاص یافته، یکصد میلیون ریال است.

همه باید بازرسی شوند

گفت‌وگو با شهرام شرفخواه درباره واقعه ۸ شهریور ۱۳۶۰

ابوذر معتمدی: تیمسار شرفخواه جزء افرادی بود که در زمان رژیم گذشته با آنکه تمام مدارج نظامی را طی اما از رسیدن به درجات عالیه به عللی دور نگاه داشته شده بودند، درجاتی که شخص شاه باید زیر ورقه آن را امضا می‌کرد. تعلل شاه بی‌مورد نبود، تیمسار در همان ابتدای جوانی و وارد شدن به مجموعه نظامی کشور جزء افرادی بود که داوطلبانه به نگهبانی و حراست از دکتر محمد مصدق اشتغال داشتند، جرمی که پس از کودتای ۲۸ مرداد باعث شد وی سال‌های متمادی را در شهرهای دور از مرکز بگذراند. او پس از انقلاب جزء معدود امرای ارتشی بود. در زمان واقعه هشت شهریور تیمسار شرفخواه از طرف نیروی زمینی در جلسه شورای امنیت به ریاست شهید باهنر شرکت کرده بود، متن کوتاه زیر قسمتی از گفت‌وگویی است که سال گذشته با مهندس شهرام شرفخواه فرزند ایشان آنجام شده است. او ماجرا را چنین توضیح می‌دهد:

■■■

جلسه‌ای در روز هشتم شهریور بود، من صبح زنگ زدم خدمتشان و هماهنگ کردم. راننده و محافظ ایشان می‌گفت: ساعت حدود یک بعدازظهر نیروی زمینی را ترک می‌کنند، آن‌طوری که آقای محمد قنادی راننده پدر که بسیار دوست دارم ایشان را دوباره ببینیم برایم تعریف کردند. جناب سرهنگ وصالی هم همراه ایشان به مقر نخست‌وزیری در خیابان پاستور می‌روند، جناب قنادی با عنوان اینکه محافظ پدر هم بودند همراه با یک سری از پرونده‌ها و کیف‌ها داخل ساختمان می‌روند، این سه نفر همراه با وسایلشان به در ورودی ساختمان و مکانی که حراست حضور داشته می‌رسند، مرتبه اولی نبود که پدر به این ساختمان می‌رفتند و در آنجا اکثراً ایشان را می‌شناختند، مامور مربوطه ابتدا کمی این پا و آن پا می‌کند و مردد با اظهار شرمندگی می‌گوید، تیمسار موردهایی از نظر امنیتی پیش آمده است که باید جست‌وجویی انجام شود، پدر هم در ابتدا استقبال می‌کنند به‌علت ضعف امنیتی که به آن اذعان داشتند، و همیشه از آن نگران بودند، بارها عنوان کرده بودند که این ضعف امنیتی ما را دچار مشکل خواهد کرد. پدر می‌پرسند که چه کاری باید آنجام شود؟ افسر مربوطه پاسخ می‌دهد که ابتدا باید کیف‌ها جست‌وجو شود، پدر کمی هم متعجب بودند، چون این مسائل اصلاً تا آن زمان سابقه‌ای نداشته، می‌پرسند که چه کسی این دستور را داده است؟ عنوان می‌شود که حاج آقا کشمیری این دستور را صادر کرده‌اند. تا آن زمان گویی با ایشان آشنایی نداشته‌اند، می‌پرسند ایشان چه کسی هستند؟ عنوان می‌کنند رئیس حفاظت نخست‌وزیری، که دستور داده‌اند کیف تمام کسانی که امروز به داخل ساختمان می‌آیند، حتی اعضای جلسه بازرسی شود، امروز حتی کیف ایشان را هم بازرسی کرده‌ایم. آن‌طور که می‌گفتند آن روز صبح کشمیری وقتی وارد مجموعه می‌شود در ابتدای امر دستور می‌دهد تا کیف همه حتی اعضای جلسه هم بازرسی شود. در این حین کیف خودش را هم در جلوی مسئول بازرسی می‌گذارد تا داخل آن را ببیند، مسئول کمی با حیرت و شاید هم ناراحتی رو به کشمیری می‌گوید، شما چرا حاج آقا؟ اما کشمیری با اصرار می‌گوید من با بقیه فرق ندارم؛ و کیف را آنجا بازرسی می‌کنند، چند قدم از گیت رد نشده بود که یک‌دفعه می‌گوید یک پرونده را جا گذاشتم، به سرعت به سمت ماشین می‌رود که از داخل به خوبی دیده می‌شده و پرونده را بر می‌دارد و به داخل می‌آید، این مرتبه با توجه به بازرسی پیشین سریع گیت را رد می‌کند و بازرسی نمی‌شود، این احتمال وجود دارد که او در این فاصله کیف قبلی را با یک کیف جدید با همان شکل و شمایل در ماشین عوض کرده و کیف حاوی بمب را برداشته است. کیف همراه پدر، سرهنگ وصالی و محافظ پدر را جست‌وجو می‌کنند و هنگامی که آنها قصد دارند به داخل ساختمان وارد شوند، مامور امنیتی عنوان می‌کند جناب تیمسار هنوز یک مسئله دیگر هست! حاج آقا کشمیری دستور داده‌اند هیچ ماشینی در محدوده خیابان پاستور تا خیابان ولیعصر فعلی پارک نشود، پدر از این مسئله ناراحت می‌شود که دلیلی نیست در این بعد مسافت ماشینی پارک نشود. و رو به آقای قنادی می‌کنند که من وقتی از جلسه بیرون آمدم ماشینم باید جلوی در پشت همین ماشین باشد؛ این ماشین متعلق به چه کسی است؟ این سئوال را پدر با تعجب از مسئول امنیتی می‌پرسد. که متوجه می‌شوند این ماشین متعلق به خود آقای کشمیری است، بعد با حالت طنزی عنوان می‌کنند، پس ماشین خود ایشان می‌تواند اینجا پارک شود و تنها بقیه نمی‌توانند.

روایت ۱

■هیچ ماشینی در آن اطراف حق پارک نداشت؟

بله، در نزدیک آن ساختمان پارکینگ کوچکی هست، آن روز دستور داده بودند نه در جلوی ساختمان و نه در پارکینگ و حتی نه در خیابان هیچ ماشینی اجازه پارک ندارد.

■آقای شرفخواه جای دقیق ماشین ایشان را طبق نقل قول‌ها یادتان هست؟

بله، آنجا در سکوریت داشت و ماشین کشمیری دقیقاً جلوی در پارک شده بود که نقل قول پدرم و آقای قنادی تاکید بر این مسئله دارد.

■بعد از رد شدن از گیت حفاظت چه اتفاقی افتاد؟

به طور معمول رسم بود که ابتدا ناهار می‌خوردند و بعد از آن جلسه تشکیل می‌شد، در جلسات مسئول حفاظت باید حضور پیدا می‌کردند، و ایشان مسئول ضبط جلسات بوده‌اند، البته آن‌جور که تعریف می‌کنند کشمیری بسیار منضبط بوده، در آن روز خاص که معمولاً مامور حفاظت در زمان ناهار هم حضور داشته‌اند ایشان در محل غذا خوردن نبوده‌اند و مشخص نشد که در آن لحظات کجا و به چه کاری مشغولند. تا ساعت ۲/۳۰ که به جلسه وارد می‌شوند، در جلساتی در این سطح معمول آن است که آخرین گروه امنیت همزمان با افراد امنیتی از اتاق خارج می‌شوند، که اتاق یک لحظه هم خالی نماند. آن روز هم این اتفاق افتاد همزمان با ورود افراد به جلسه افراد امنیتی از اتاق خارج شدند، و آنجا بود که پدر برای اولین بار آقای کشمیری را دیدند.

■شما مطمئن هستید این اولین دیدار آنها بوده؟ چون نقل قول‌هایی هست که کشمیری مدتی را هم دبیر این جلسات بوده است؟

من با توجه به حضور ذهن قوی پدرم، و بنا به نقل خود او می‌گویم که این اولین باری بود که کشمیری در این جلسه حضور پیدا می‌کرد، شاید تا پیش از این در ساختمان حضور داشته و شاید در جلساتی که پدرم حضور می‌یافت این اولین برخورد ایشان بوده، نمی‌دانم شاید در جلساتی که ایشان حضور نداشتند، کشمیری بوده، اما در هر صورت این اولین ملاقات پدرم بوده است. بنا به قاعده‌ای که بود شهید فلاحی در این جلسه شرکت می‌کردند و در صورت اینکه در ماموریت بودند، پدرم در این جلسات شرکت می‌کرد، و می‌دانم که از ابتدای انقلاب و در صورت نبود فرمانده نیروی زمینی ایشان به تناوب در این جلسات شرکت داشتند. تا آخرین بار که ۸ شهریور بود که اولین و آخرین باری بود که کشمیری را می‌دیدند.

■برگردیم به ادامه جلسه.

دقیقاً ساعت ۱۴/۳۰ جلسه شروع شد و هر یک از آقایان هم یک ربع وقت داشتند تا به نسبت وظیفه خود شرحی را در جلسه ارائه کنند. آنهایی که پدرم در یاد داشتند و بنا به وظیفه شغلی می‌شناختند این افراد بود، سرهنگ وحید دستجردی رئیس شهربانی (که در همین واقعه به شهادت می‌رسند)، سرهنگ احیانی رئیس ستاد ژاندارمری، سرهنگ کتیبه رئیس اداره دوم، سرهنگ وحیدی از ستاد مشترک و فرمانده سپاه پاسداران این افراد بودند.

■در مورد اتاق و نحوه نشستن افراد هم مستنداتی دارید؟

آقای نخست‌وزیر بالای میز بودند، سمت راست آقای باهنر یک صندلی بود که جای آقای کشمیری بود و در مقابلش یک دستگاه ضبط قرار داشت، سمت راست آن صندلی، پدر نشسته بود، آن کیف کذایی جلوی این صندلی خالی قرار داشت و سمت چپ آقای باهنر هم آقای رجایی نشسته بود، یکی از خاطرات خصوصی پدر این مسئله است که گویا آن جلسه اولین جلسه‌ای بود که آقای رجایی ریاست‌جمهور بودند و آقای باهنر هم به عنوان نخست‌وزیر تازه منصوب شده بودند، آقای رجایی آمده بودند که در این جلسه معارفه آقای باهنر را انجام بدهند و از اعضا که چندین جلسه ایشان را همراهی کرده بودند تشکر کنند و به محل ریاست‌جمهوری بازگردند و به کارهای دیگر برسند، اگر بخواهیم یک مرور کنیم، اینگونه است که در ابتدا آقای کشمیری همراه با آقایان وارد اتاق می‌شود، دستگاه ضبط را چک می‌کند، مقداری با نامه‌ها بازی می‌کند، در آن موقع کسی به عنوان آبدارچی در جلسات حضور نداشت، استکان و چای در گوشه اتاق آماده بود و هر کس میل داشت برای خودش می‌ریخت و احیاناً تعارف بقیه می‌کرد. کشمیری قبل از خروج به سمت فلاسک می‌رود و در همین حین از پدرم هم می‌پرسند که چایی میل دارید، پدرم بعدها برایم تعریف کرد که نحوه سئوال برایم صادقانه به نظر نمی‌آمد. پدر فارغ‌التحصیل روانشناسی از دانشگاه اصفهان بود و آنجا تصمیم گرفتند که پس از بیرون آمدن از جلسه یک مقدار درباره این شخص سئوال کنند. بعد از این سئوال خیلی خونسرد یک چای جلوی آقای باهنر گذاشتند و یک چای هم در مقابل آقای رجایی و عنوان کردند من بیرون یک کاری دارم. بروم آن را انجام بدهم، برخواهم گشت. ۵ دقیقه معارفه انجام شد، شهیدرجایی قصد داشتند بعد از مراسم تودیع به ریاست‌جمهوری برگردند و از آن لحظه آقای باهنر رئیس جلسه بودند. این تقدیر بود که آقای باهنر و بقیه با اصرار از آقای رجایی می‌خواهند که این جلسه را هم حضور داشته باشند، آقای باهنر اصرار زیادی کردند. پدرم عنوان می‌کرد که حتی شهید رجایی از جای خودش هم بلند شده بود اما به اصرار بقیه به خصوص شهید باهنر دوباره بر سر میز برگشت.

■جای بمب کجا بود؟

مابین صندلی کشمیری و باهنر در زیر میز به صورتی که به رجایی هم نزدیک بود. به نظرم بمب شیمیایی بوده که با مقدار کمی اکسیژن ترکیب شده و انفجار رخ می‌دهد، البته در طول جلسه آقای باهنر و پدرم هوای کیف را هم داشته‌اند چون به خوبی بر روی زمین نایستاده بوده و هر لحظه امکان افتادن آن می‌رفته است. پدرم زمان را داشتند. اگر زمان معارفه را ۱۰ دقیقه در نظر بگیریم و یک ربع اول که سخنرانی شهید دستجردی بود، دقایق ۱۳ یا ۱۴ بود که بمب منفجر شد، یعنی حدود ۵ دقیقه به ساعت ۱۵.

■از زمان انفجار چیزی به یاد داشتند؟

بله. گفتند مانند این که یک ولتاژ برق زیادی به بدن وصل شود و نور شدیدی هم آمد، صدایی متوجه نشدند. گوش ایشان در همان لحظه اول آسیب دیده بود و از نظر شنوایی تا انتها مشکل داشتند.

■بیهوش شدند؟

نه ایشان تا بیمارستان بیهوش نشدند، البته چون تازه از منطقه آمده بودند به انفجار عادت داشتند، و تنها شعله می‌دیدند.

■نظراتی است که شهیدان رجایی و باهنر در شعله‌های آتش از بین رفته بودند؟

خود همان موج انفجار کافی بود به همراه ذراتی از محیط که به علت موج شدید انفجار تکه‌هایی تخریب‌کننده محسوب می‌شدند، البته در اتاق میزی بود که پدرم اعتقاد داشت بسیار محکم بوده و در داخل اتاق سر هم شده، ایشان معتقد بودند که این میز موج انفجار را گرفته است. پدرم از جا بلند شدند، احساس کردند نمی‌توانند بایستند، دستشان را که به پا کشیدند متوجه شدند دیگر نمی‌شود به پا اعتمادی داشت، خود را به سینه راست انداختند و با دست چپ روی صورت را پوشاندند و سینه‌خیز به خارج از اتاق رفتند. دست چپ سوختگی زیادی داشت، گوش چپ هم آسیب دیده اما پرده گوش راست پاره شده بود، به سمتی حرکت کردند که احساس شان آن بود که در اتاق است، مقداری جلو رفتند تا آنکه متوجه شدند کسی آمده و زیر بغل ایشان را گرفته و به خارج از اتاق برد. زمان جنگ بود و بالطبع باید نقشه‌های عملیات به جلسه آورده می‌شد. افسر عملیات این جلسه جناب سرهنگ وحیدی بودند از ستاد مشترک. کیف عملیات به دست ایشان دستبند شده بود. ایشان هماهنگ با پدرم در جلسه بودند، هماهنگ شده بود تا زمان سخنرانی پدرم که حدود ساعت ۳ هست در پشت در باشند، کمی دیرتر رسیده بودند، درست لحظه‌ای مقابل در می‌رسند و وارد ساختمان می‌شوند که بمب منفجر می‌شود. راننده پدر تعریف می‌کند که در زمان انفجار بدون اغراق حدود ۱۴ متر شعله از پنجره‌ها به بیرون زد. راننده سرهنگ وحیدی که من موفق به دیدار ایشان نشدم، علی‌اکبر شوشان‌زاده، از هیچ‌کس اجازه نمی‌گیرد و به داخل ساختمان می‌آید، همراه با مامور شهربانی بالا می‌آیند، یک کپسول آتش‌نشانی برمی‌دارند، کپسول را فعال می‌کنند و به اتاقی که دود بیرون می‌زند وارد می‌شوند. آقای شوشان‌زاده در پناه حائلی که به وسیله کپسول به وجود می‌آید سعی می‌کنند داخل بروند اما به علت حرارت و شعله نمی‌توانند زیاد داخل شوند، حدود یک متر داخل رفته بودند که شوشان‌زاده صدای ناله در زیر پای خودش می‌شنود، دست می‌اندازد و گوشه‌ای از بدن طرف را می‌گیرد و به بیرون می‌کشد تا در پناه کپسول از پله‌ها پایین می‌آیند. حتی امکان بلند کردن هم نبوده، او را روی زمین می‌کشد تا بتواند از منطقه دور کند، بعد از دقیقه‌ای از پایین آمدن راه‌پله‌ها فرومی‌ریزد و امکان دسترسی به طبقه بالا قطع می‌شود. حرارت را حدود ۴۵۰۰ تا ۴۶۰۰ تخمین می‌زدند، تا اینجا پدر بیهوش بود تا آنکه ایشان را در عقب یک ماشین گذاشتند و به بیمارستان بردند.

■آقای شوشان‌زاده نفر اول بودند که به ساختمان وارد شدند؟ پس بقیه چگونه نجات پیدا کردند؟

بله، گویا بقیه همزمان خارج شدند و احتمالاً از چند در. اینها از در اصلی وارد می‌شوند و پدر را بیرون می‌برند.

روز واقعه

■ هشتم شهریور ۱۳۶۰، خیابان پاستور، ساختمان نخست‌وزیری

روایت ۲

ساعت روی دیوار یک ربع به سه بعدازظهر را نشان می‌دهد. شورای امنیت کشور امروز جلسه دارد. این بالاترین مرجع تصمیم‌گیری درباره مسائل امنیتی و سیاسی کشور است. آن هم کشوری که یک سال و نیم از انقلاب مردمی‌اش می‌گذرد و هنوز نظام جدید استقرار کامل نیافته و با مشکلات زیادی دست و پنجه نرم می‌کند. بخشی از سرزمینش در اشغال ارتش بیگانه است و در یک جنگ نابرابر گرفتار شده است. اولین رئیس‌جمهورش به همراه مسعود رجوی سردسته مخالفین حکومت از کشور فرار کرده است. گروه رجوی از آن زمان وارد فاز نظامی علیه نظام شده و به ترور و انفجار روی آورده‌اند. هر روز حادثه‌ای در کشور پیش می‌آید. دو ماه پیش در یک انفجار سهمگین در دفتر حزب جمهوری چندین نفر از مسئولین درجه یک و مدیران برجسته نظام از دست رفته‌اند. عملاً نظام نوپا درگیر جنگی داخلی شده است. درحالی که یک سال است خاک کشورش مورد تجاوز ارتش تجاوزکار صدام قرارگرفته و بخش وسیعی از مرز کشور از قصر شیرین تا آبادان در اشغال آنها است. جمعیت چند استان مرزی آواره شهرهای دیگر شده‌اند. از هر کوی و برزنی در شهرهای ایران جوانانی به سمت جبهه‌ها می‌روند تا از وطنشان دفاع کنند. هر روز هم تعدادی از این نیروها به خاک و خون می‌غلتند. شورای امنیت در این شرایط ناامن و بحرانی تشکیل جلسه داده تا درباره مهمترین مسائل کشور تصمیم بگیرد. اعضای شورا یک به یک وارد سالن می‌شوند. قرار بود از امروز جلسه رسماً زیر نظر دکتر محمدجواد باهنر نخست‌وزیر اداره شود. اما باهنر این کار را به عهده رجایی گذاشت. رجایی قسمت بالای میز و باهنر در کنار او سمت چپش نشسته، مسعود کشمیری دبیر جلسه سمت راست مقابل باهنر، تیمسار وحید دستجردی کنار باهنر و بعد از او احیانی به جای فرماندهی ژاندارمری کل نشسته، در کنار وی به ترتیب تیمسار کتیبه، سرورالدینی معاون وزیر کشور، خسرو تهرانی از اطلاعات نخست‌وزیری، کلاهدوز قائم مقام سپاه یک طرف میز بودند و طرف دیگر میز تیمسار شرف‌خواه معاون نیروی زمینی، سرهنگ وحیدی معاون هماهنگی ستاد مشترک، سرهنگ وصالی فرمانده عملیات نیروی زمینی، و سرهنگ صفاپور فرمانده عملیات ستاد مشترک نشسته بودند. مسعود کشمیری دبیر و منشی جلسه است. تمامی صورتجلسه‌ها را او می‌نویسد. اعضای جلسه را هم او دعوت و هماهنگ می‌کند و سایر کارهای دفتری شورا به عهده اوست. این جلسه هم آمده، ضبط صوت بزرگش را هم آورده است که مذاکرات را ضبط کند. آن را جلو رجایی و باهنر می‌گذارد. کسی به فکرش نرسید که چرا او از ضبط به این بزرگی استفاده می‌کند. کشمیری مورد اعتماد همه بود. سیری که طی کرده بود تا به این مقام رسیده بود جای شک و شبهه‌ای باقی نمی‌گذاشت. به خصوص که قیافه حق به جانبی داشت. از ریش محرابی و صورت سرخ و سفیدش روحانیت و نورانیت می‌بارید. تسبیح‌اش هم همیشه همراهش بود و برای خیلی کارها استخاره می‌کرد. همه او را به تشرع می‌شناختند. در جلسات دعای کمیل او یکی از دعاخوان‌ها بود و گاه پیش‌نماز هم می‌ایستاد. کسی حدس نمی‌زد که او از اعضای گروه رجوی و نفوذی در عالی‌ترین مرکز تصمیم‌گیری یعنی شورای امنیت کشور باشد. به خصوص که او مواضع تندی علیه آنها داشت و گویا پیشنهادهایی مثل بمباران ایستگاه رادیویی مجاهد داده بود که اعتماد اطرافیان به او دوچندان شده بود. او یکی دو ماه پس از پیروزی انقلاب که اوضاع سازمانی نیافته و همه جا به هم ریخته بود، از طرف دفتر نخست‌وزیری به ارتش معرفی شد تا حفاظت از اسناد و مدارک نیروی هوایی را بر عهده گیرد. به این ترتیب اسناد طبقه‌بندی شده نیروی هوایی در اختیار او قرار گرفت. تا همین اواخر در آنجا مشغول بود و بعد از مدتی آنجا را رها کرد و به شورای امنیت منتقل شد. او چنان اعتماد همه را جلب کرده بود که موقع تردد در نخست‌وزیری بازرسی بدنی نمی‌شد و هرچه می‌خواست می‌برد و می‌آورد. آن روز هم کسی متوجه نشد که کشمیری چگونه آن بمب ساعتی قوی را وارد ساختمان نخست‌وزیری کرد. دقایقی از شروع جلسه گذشت. دستجردی گزارش وقایع مهم هفته گذشته را می‌داد. از جمله کشته شدن سرگرد همتی در اثر تیراندازی یکی از محافظانش که بحث بود که این تیراندازی عمدی یا سهوی بوده است. کنار سالن فلاسک چایی گذاشته بودند و هر کس چای می‌خواست خودش می‌رفت و چای می‌ریخت. تردد اعضای جلسه امری عادی بود و درمیان این بحث‌ها کسی نفهمید که کشمیری از جلسه بیرون رفته است. ناگهان صدایی مهیب همراه با شعله‌های آتش و دود غلیظ قهوه‌ای همه چیز را به‌هم ریخت. معلوم نبود چه اتفاقی افتاده است، هر کس دست و پایی سالم داشت به طرف در ورودی می‌دوید. کارمندان داخل ساختمان سراسیمه این سو و آن سو می‌دویدند. همه یاد فاجعه هفتم تیرماه گذشته در دفتر حزب جمهوری افتادند و صحنه‌های دلخراش آنجا جلو چشمشان می‌آمد. لحظاتی بعد که دودها فروکش کرد معلوم شد که چه اتفاقی افتاده است. کسانی مجروح و تکه پاره شده بودند. رجایی و باهنر که بیش از همه در معرض بمب قرار داشتند بیشترین آسیب را دیده بودند و اجسادشان اصلاً قابل شناسایی نبود. هر کس به فراخور دوری و نزدیکی به آنان دچار سوختگی و جراحت شده بود. اما از بدن کشمیری اثری نبود. حدس زده شد که او در آتش سوخته و پودر شده است. فردا صبح که شهیدان حادثه تشییع می‌شدند او هم جزء شهدای این بمب‌گذاری محسوب شد و روزنامه کیهان این خبر را اعلام کرد. اما با کمال ناباوری روزهای بعد معلوم شد که او همان ساعت به فرودگاه رفته و از کشور خارج شده است. با انفجار نخست‌وزیری جامعه جنگ‌زده، در ماتمی جدید فرو رفت، عالی‌ترین مدیران کشور از دست رفته بودند. تهران تعطیل شد. مردم به خیابان‌ها ریخته و به عزاداری پرداختند. آنها با شعارهایشان انتقام‌گیری و مبارزه با تروریسم را از مسئولین تقاضا می‌کردند. گفته شد بیش از یک میلیون نفر رجایی و باهنر را تشییع کردند. کسی یا گروهی این حادثه را به عهده نگرفت ولی با فرار کشمیری و نشانه‌های دیگر، همه این فاجعه را کار دار و دسته رجوی دانستند. اما شگفت این بود که رجایی قبل از انقلاب خود از همکاران سازمان مجاهدین بود. به همین خاطر به زندان افتاد، شکنجه‌های ساواک را تحمل کرد تا اسرار سازمان افشا نشود. پس از انقلاب هم به‌رغم اختلافات و جو مسمومی که ایجاد شده بود، به طور شفاف این سوابق خود را آشکارا توضیح داد و از مسئولین اولیه سازمان به نیکی یاد کرد. او از محروم‌ترین اقشار جامعه برخاسته بود. سال‌های نوجوانی که با مادرش از قزوین به تهران آمد از راه بساط دستفروشی روزگار می‌گذراند که همواره در معرض آسیب ماموران شهرداری قرار داشت. از این همین رو بدون اینکه تظاهر کند به فکر محرومان بود و شرایط آنها را درک می‌کرد. طرح شهید رجایی برای تامین افراد سالخورده روستایی از جمله اقدامات وی بود که ادامه یافت. او از نوادر کسانی بود که زندگی و خلقیاتش پس از رسیدن به مقامات عالیه تغییری نکرد و همچنان بر ساده زیستن و ارزش‌های انسانی تاکید کرده و واقعاً بدان‌ها پایبند ماند.

منابع:

۱ - خاطرات سرهنگ محمد مهدی کتیبه، به کوشش محمدرضا سرابندی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی.

۲ - سجاد راعی گلوجه، زندگینامه سیاسی شهید رجایی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی

چهره ها

فیلسوفی برای هیچ‌کس و همه‌کس

محمد سرابی

فردریش نیچه در روکن بخشی از لایپزیک در امپراتوری پروس به دنیا آمد. روز ۱۵ اکتبر ۱۸۴۴ پدر او به جهت مقارنت با روز تولد فردریش ویلهلم چهارم پادشاه وقت، نام او را فردریش گذاشت. اجداد مادر او «فرانزیسکا» همگی کشیش بودند و پدرش کارل لودویک نیچه نیز کشیش لوتری به شمار می‌رفت. فردریش اولین فرزند آنها بود و پس از او صاحب دو کودک دیگر به نام‌های الیزابت و ژوزف نیز شدند. ولی این خانواده عمر چندانی نداشت. در پنج‌سالگی فردریش پدرش بر اثر شکستگی جمجمه و «آنسفالو مالاسیا» درگذشت. دوران کودکی و نوجوانی نیچه در خانواده‌ای تشکیل شده از مادر، خواهر، مادربزرگ و دو عمه گذشت. هر پسر بچه‌ای که کودکی‌اش را در محیطی بدون مرد بگذراند روحیه خاصی پیدا خواهد کرد که در بزرگسالی او را متفاوت با دیگر هم‌نسلانش نشان می‌دهد. محیط زنانه و مذهبی خانواده نیچه نیز بر او بی‌تاثیر نبود. او در سنین بسیار کم خواندن و نوشتن، سرودن شعر و مطالعه را آغاز می‌کند و پس از تحصیلات مقدماتی در دانشگاه بن به رشته الهیات می‌پردازد. ولی در سال ۱۸۶۵ و در روز عید پاک به دلیل بی‌اعتقاد شدن به مسیحیت آن را رها می‌کند. او در «آنارشیست» می‌گوید: «تنها یک مسیحی واقعی وجود داشته است که او نیز بر بالای صلیب کشیده شده است.» نیچه از بن به لایپزیک می‌رود تا در رشته «واژه‌شناسی» تحصیل کند. روزی از یک کتاب‌فروشی دست‌دوم کتابی با نام «جهان به مثابه اراده و پنداره و تصور» نوشته شوپنهاور را می‌خرد. او که تصادفاً به این کتاب دست پیدا کرده بود پس از مطالعه آن اعلام می‌کند که یک شوپنهاوری شده است. او در ۲۳ سالگی به خدمت نظام خوانده می‌شود (یا به قولی داوطلبانه به جنگ فرانسه و پروس می‌رود). ابتدا سوارکار توپخانه می‌شود که این سمت او را مستقیماً در قلب نیروهای نظامی جای می‌دهد.

هرچند که بر اثر حادثه‌ای آسیب جدی می‌بیند و در پشت جبهه جنگ به پرستاری از مجروحین می‌پردازد ولی دوران خدمت در سواره‌نظام که به دلیل مهارتش در اسب‌سواری آن را به دست می‌آورد نیز قسمت دیگری از زندگی او را می‌سازد. «جنگ قانون ابدی زندگی است و صلح، راحت‌باش میان دو جنگ.» در ۱۸۶۸ نیچه با «واگنر» ملاقات می‌کند. واگنر به همراه شوپنهاور، اسپینوزا، افلاطون، سقراط، هراکلیتوس و... پاهای اندیشه او را شکل می‌دهند. نیچه زمانی که تنها ۲۴ سال داشت به سمت استادی رشته واژه‌شناسی کلاسیک در دانشگاه بازل و به عنوان آموزگار زبان یونانی شروع به تدریس کرده که به مدت ده سال ادامه پیدا می‌کند. همچنین در سال ۱۸۶۹ عنوان دکترای در واژه‌شناسی را بدون آزمون از دانشگاه لایپزیک دریافت می‌کند. از ۱۸۷۲ اولین آثار او منتشر می‌شوند که لحنی فلسفی دارند؛ اگرچه دانشگاه بازل در سال ۱۸۷۱ درخواست او را برای تدریس فلسفه رد می‌کند. از ۱۸۷۲ تا ۱۸۸۸ دوران آفرینش آثار بزرگ نیچه است که در این مدت آثاری چون: زایش تراژدی، تاملات نابهنگام، انسانی بسیار انسانی، سپیده‌دم، حکمت شادان، چنین گفت زرتشت، فراسوی نیک و بد، تبارشناسی اخلاق، اراده معطوف به قدرت، اینک انسان و... نوشته و منتشر می‌شوند. او که در ۱۸۶۹ تابعیت «پروس» را رها کرده بود در آلمان و سوئیس و ایتالیا در پانسیون زندگی می‌کرد و آثار خود را در چنین محیطی می‌نگاشت. تقریباً از زمانی که نوشته‌هایش با موفقیت و توجه عمومی روبه‌رو شده بود فردریش نیچه سلامت ذهنی خود را از دست داد. اگرچه از ۱۸۷۹ سردردهای متوالی و ضعف باعث شده بود تا تدریس را رها کند ولی از ۱۸۹۰ بیماری او به طور جدی